



نسبت فهم قرآن کریم و حوزه مطالعات تمدنی

پدیدآورنده (ها) : سبحانی، محمد تقی

علوم قرآن و حدیث :: همایش قرآن پژوهی پیشرفت و روش شناسی تفسیری :: دوره ۱؛ ۱۳۹۶/۰۲/۳۰ - ۱۳۹۶/۰۲/۳۱

صفحات : از ۱۰۳۱ تا ۱۰۴۲

آدرس ثابت : <https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/1796188>

دانلود شده توسط : محسن جوادی

تاریخ دانلود : ۱۴۰۱/۱۰/۱۱

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



- تحلیل معنایی «مجاز»
- تعیین اجتماعی معرفت های وحیانی در اندیشه ی علامه طباطبایی

عناوین مشابه

- اهمیت آب از دیدگاه قرآن کریم و ضرورت آموزش حفاظت از آن به دانش آموزان مقطع ابتدایی در درس مطالعات اجتماعی
- پیامدسنجی فرهنگی و تمدنی استکبار در جامعه و تاریخ از دیدگاه قرآن کریم
- نقد و تحلیل نظریه رویا انگاری قرآن کریم و وحی از دیدگاه عبدالکریم سروش و پیامدهای آن بر حوزه ی مطالعات بیداری سیاسی مسلمانان
- مفهوم‌شناسی تحولی نسبت عقل و قلب در تعالیم قرآن کریم
- اصطلاح‌شناسی «بیان اساطیری» در مطالعات ادبی قرآن کریم و سنت تفسیری قرآن‌پژوهان
- نسبت آسیب های اجتماعی و سیاسی در آیات قرآن کریم
- نشست: نقش قواعد در فهم قرآن کریم (نشست نقد و بررسی کتاب قواعد التفسیر لدی الشیعة و السنة)
- ریشه شناسی تاریخی واژگان و اثر آن بر فهم مفردات قرآن کریم؛ مطالعه موردی ریشه «قسط»
- مطالعات میان رشته‌ای قرآن کریم و تمایز آن با پژوهش‌های تطبیقی و تفسیر علمی
- نگرش چند ساعتی به مقولات تمدنی در قرآن کریم و سیره نبوی

نسبت فهم قرآن کریم و حوزه مطالعات تمدنی

محمدتقی سبحانی^۱

چکیده

تفسیر قرآن به معنای پرده‌برداری از معنای قرآن است. بشر در حوزه تفسیر با سه لایه معنایی یا سه وجهه گوناگون قرآن مواجهه است که این سه وجهه را باید پیشاپیش شناخت و از هم تفکیک کرد. این سه لایه تفسیری عبارت است از:

۱. لایه اول: تفسیر استنباطی؛

۲. لایه دوم: تفسیر استنتاجی؛

۳. لایه سوم: تفسیر استطباقی.

سه لایه تفسیری باید از یکدیگر تفکیک شوند. تفکیک نه به معنای گرفتن یکی و فروگذاری دیگری است؛ بلکه به معنای شناختن آن‌ها و در اساس در کنار هم آوردن آن‌هاست. سه لایه معنایی، سه لایه طولی قرآن کریم است که رفتن از لایه بعدی به لایه قبلی ممکن نیست؛ اما هرکدام از این لایه‌های معنایی قرآن، خصوصیات، شاخصه‌ها و روش‌شناسی خودویژه‌ای دارد. متدولوژی فهم این لایه‌ها ویژگی خاصی دارد و دستاوردی هم که از فرآیند این فهم به دست می‌آوریم، از لایه دیگر متفاوت است. این سه لایه یا این سه روش‌شناسی فهم قرآن چیزی است که در نهایت اگر به درستی طی شود، ما را به یک فهم تمدنی از قرآن می‌رساند.

کلیدواژگان: قرآن کریم، مطالعات تمدنی، تفسیر سه لایه‌ای، روش‌شناسی

۱. سرآغاز

بحث مقاله در باب نسبت فهم قرآن کریم و حوزه مطالعات تمدنی و به تعبیری دیگر، معرفی نوع جدیدی از تفسیر است که آن را به تعبیری «تفسیر تمدنی» نام گذاشتیم. بحث این است که معنا و مفهوم تفسیر در ذهن ما چیست؟ مراد از تفسیر در اینجا یک معنای اعم از آن اصطلاح خاصی است که شاید در بین دانشمندان علم تفسیر و حوزه علوم قرآن مطرح باشد. معمولاً می‌گویند تفسیر یعنی کشف غنا و پرده‌برداری از معنای قرآن. ما هم به همین معنا می‌گیریم؛ ولی منظورمان از معنای قرآن لزوماً آن معنای محدودی که از این واژه استفاده می‌شود، نیست. منظور از معنای قرآن همه دستاوردهای

۱. دکتری فلسفه تطبیقی، استادیار پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی. برگرفته از مصاحبه با استاد در نشست‌های تخصصی

معرفتی است که به گونه‌ای قابل استناد به قرآن باشد؛ یعنی همه آورده‌هایی که از مراجعه به قرآن برای یک شخص به دست می‌آید، با شرط این‌که بتواند این آورده‌ها را به متن قرآن مستند کند. این استناد هم نیاز به روش‌شناسی دارد. یعنی به صورت مطلق نمی‌شود گفت من این مطلب را به متن نسبت می‌دهم. هر متنی از قرآن و غیر از قرآن بدون این‌که من از یک متدولوژی خاصی و روش‌شناسی معینی در صف تفسیر قرار نمی‌گیرد. از این جهت من تعریفی دارم: تفسیر یک مجموعه عملیات روش‌شناختی است که به یک دستاورد معرفتی قابل استناد به قرآن برمی‌گردد. پس تفسیر اساساً وامدار مجموعه‌ای از قواعد روش‌شناختی است. یک فرآیند در واقع روش‌شناسی است که اتفاق می‌افتد؛ یعنی به صورت مطلق نمی‌توانیم بگوییم من این مطلب را به متن اختصاص می‌دهم. هر متنی در ضمن فرآیند روش‌شناختی تفسیر می‌شود؛ حاصل تفسیر نیز فهمی از قرآن است که قابل استناد متدولوژیک به متن است. «تعبیر» نیز معناییست که از ظاهر متن و از مجموعه قرآن نازل شده که در اختیار ماست، فهمیده نمی‌شود. یعنی بر این باور قرآن دو رویه دارد: رویه ظاهر قرآن آن چیزی است که ما با آن سروکار داریم و همه بشر آن را درک و فهم می‌کنند ولو با سطوح مختلفی از فهم. سطحی از قرآن وجود دارد که در اختیار انسان‌های عادی نیست؛ بلکه در اختیار اولیای الهی است (به تعبیر روایات «من خوطب به» یا «راسخون فی العلم»). این گفتار باطنی قرآن نیازمند به تاویل است و تاویل در اختیار ما نیست. اعتقاد ما اینست که تاویل یعنی رفتن به غیر از ظاهر قرآن که کار معصوم است. کار کسانی است که مخاطبان حقیقی قرآن هستند و به تعبیر امیر مومنان (علیه السلام) آن کار، استبطاق است. بدینسان، به جای تاویل می‌توانیم از استبطاق استفاده کنیم. حضرت فرمودند «فاستنطقوا و لا ینطق لکم» اگر می‌توانید قرآن را به سخن در بیاورید، اما قرآن با شما سخن نمی‌گوید؛ قرآن با مخاطبانش سخن می‌گوید که پیامبر و معصومین از اولیای خدا هستند. بر این اساس، مباحث این قلم، در حوزه تاویل نمی‌گنجد. در مراحل بعد معین می‌شود که فهم معصوم از باطن قرآن، در تفسیر تمدنی چه نقشی دارد. تاویل از مجرای فهم راسخون به علم است که در تفسیر تمدنی نقش ایفا می‌کند و خواهیم گفت که مهم‌ترین نقش را علوم معصوم و تطبیقی است که معصوم در تبعیت از موضوع انجام می‌دهد. اما در تفسیر یعنی مواجهه من با قرآن، مقوله باطن قرآن و فهم تاویل نمی‌گنجد. پس به سمت تفسیر که به معنای پرده‌برداری از معنای قرآن است، روی می‌کنیم.

در حوزه تفسیر با سه لایه معنایی یا سه وجهه گوناگون قرآن مواجهیم. این سه وجهه را باید پیشاپیش شناخت و از هم تفکیک کرد. تفکیک نه به معنای گرفتن یکی و فروگذاری دیگری است بلکه به معنای شناختن آن‌ها و را در کنار هم آوردن آن‌ها است.

این معنای سه لایه معنایی، سه لایه طولی قرآن کریم است که رفتن از لایه بعدی به لایه قبلی ممکن نیست؛ اما هرکدام از این لایه‌های معانی قرآن، خصوصیات و شاخصه‌ها و روش‌شناسی برای فهم داشته و در گام بعد نتایج خاصی دارد؛ به این معنا که شاخصه‌های این لایه‌های معنایی با یکدیگر متفاوت است. متدولوژی فهم این لایه‌ها ویژگی خاصی دارد و دستاوردی هم که ما از فرآیند این فهم به دست می‌آوریم، با

دست‌آورد لایه دیگر تفاوت دارد. این سه لایه یا این سه روش‌شناسی فهم قرآن، مقوله‌ای است که اگر به درستی طی شود، به یک فهم تمدنی از قرآن منتهی خواهد شد. این سه لایه عبارتند از:

۱. لایه اول: تفسیر استنباطی؛

۲. لایه دوم: تفسیر استنتاجی؛

۳. لایه سوم: تفسیر استطباقی.^۱

ظ ۲. سه لایه فهم قرآن

در حوزه تفسیر با سه لایه معنایی یا سه وجه گوناگون قرآن مواجهیم. این سه وجه را باید پیشاپیش شناخت و از هم تفکیک کرد:

۱. تفسیر استنباطی: تفسیری است که به دنبال برگرفتن معانی ظاهری و مستقیم قرآن کریم است؛ به تعبیری آن لایه‌ای از معانی قرآن که در مواجهه اول با متن دریافت می‌شود.

۲. تفسیر استنتاجی: لایه دوم از معنای قرآن است. آنجایی که ما میان نظام معنایی یا نظام واژگان قرآن مقایسه کنیم و فراتر از فهم واژه‌ها و معانی اولیه می‌رویم. به تعبیری دیگر، در گام دوم، نگاه به آیات قرآنی، یک نگاه منظومه محور و دستگاه محور است و از نسبت میان این معارف و معانی و تعبیر با همدیگر سخن می‌گوییم.

۳. تفسیر استطباقی: لایه سوم یا همان تفسیر استطباقی، زمانی است که واژه استنتاج روشن است. استنباط فهم معنای متن است. استنتاج آنجایی است که مفسر ورود کرده و لایه‌های معنایی متن را مرتبط می‌کند و از درون آن یک استنتاجی دارد. حوزه تفسیر حقیقی تمدنی این رتبه از تفسیر است. آنجایی است که ما به مقاصد قرآن می‌پردازیم و به دنبال برنامه‌های عینی و عملی آن می‌گردیم. به تعبیری دیگر، به دنبال مدل‌ها و الگوهایی هستیم که قرآن برای زندگی ما پیشنهاد می‌کند.

علت نام‌گذاری این لایه به «استطباقی» این است که کلمه «تطبیق» در زبان فارسی به غلط استفاده می‌شود. وقتی می‌گوییم تفسیر تطبیقی یا فقه تطبیقی، همان فقه مقارن را اراده می‌کنیم. یعنی ما بین دو گروه یا دو رویکرد تفسیری یا دو مذهب تفسیری مقایسه می‌کنیم و سپس به آن تفسیر تطبیقی می‌گوییم؛ در حالی که باید گفت تفسیر مقارن یا فقه مقارن. فقه تطبیقی در زبان عربی، یعنی فقهی که در صحنه عینیت تطبیق می‌شود. به این مفهوم که بین واقعیت‌های موجود و آن چیزی که در فهم ما از علوم وجود دارد، نمونه‌شناسی شده و نسبت برقرار می‌شود. اگر قرار باشد کلام یا فقه تطبیقی بگوییم، فقه تطبیقی یعنی این که این فقه چگونه در عرصه زندگی امروز ما در زمان و مکان قابل تطبیق و جریان است.

وقتی از تفسیر به قرینه استنباط و استنتاج استطباقی سخن است، به دنبال این هستیم که آن را به صحنه

^۱. برای ساده شدن این سه لایه یا سه گونه تفسیر بدین گونه نامگذاری کردیم. این واژه‌ها کمتر بدفهم است.

عینیت بیاوریم و برنامه و پیشنهادهای قرآن را در مورد واقعیت‌های زندگی استخراج کنیم.

۳. شاخصه‌های قیاس و تفکیک این سه لایه

برای فهم روشن، این سه لایه، در سه محور قیاس می‌شوند. این سه شاخص، تکلیف ما را با فرآیند طرح روشن می‌کند. بر این اساس، این تفکیک باید صورت بگیرد و از هم بازشناسی شوند.

۱.۳. شاخص اول

الف. تفسیر استنباطی، متن‌محور است. در این نوع تفسیر، به دنبال این هستیم که نشان دهیم در حوزه تفسیر استنباطی به دنبال یافت معانی پایه‌ای هستیم، که در درون متن وجود دارد و مجموعه دلالت‌های متن را دنبال می‌کند. در این مرحله، از مجمل و مبین، ناسخ و منسوخ، محکم و متشابه و سایر مباحث تفسیری سخن به می‌آید. همه بحث‌های تفسیری در اینجا اینست که ما چگونه می‌توانیم بیشترین مفاهیم و معارف قرآنی را با ملاحظه نظام واژگانی قرآن استخراج کنیم؛

ب. در مقایسه با تفسیر استنباطی در حوزه تفسیر استنتاجی، نیازها و پرسش‌ها و مسأله‌های مفسر به قرآن عرضه می‌شود؛ این نوع پرسش‌ها و مسأله‌ها در حوزه نظر وجود دارد. در جایی که با متن کار داریم، زبان قرآن و نظام واژگانی است که با ما سخن می‌گوید. ما ادبیات قرآن را از درون متن استخراج می‌کنیم. اما در مرتبه زندگی با قرآن، مفسر نیازهایی دارد که باید از قرآن پاسخ گیرد. مفسر درباره نیازهایی چون مسأله پول، تورم در حوزه اقتصاد یا در حوزه خانواده یا در مورد تقسیم مسئولیت‌ها، رابطه بین حقوق و تکلیف، نظام خانواده و... در پی این است تا بداند قرآن چه برنامه‌ای در این زمینه دارد.

زمانی که در حوزه فهم استنباطی متن هستیم، قرآن کریم فهم کلیدی و اساسی را به ما می‌دهد و می‌توان با مراجعه به قرآن، تمام آن نظام مفهوم اساسی و پایه را پیدا کرد. اما با توجه به گذر زمان و دگرگونی نیازها، چگونگی عرضه نیازها به قرآن و درخواست پاسخ از آن، لایه دوم است.

قرآن بی تردید برای همه نیازها پاسخ دارد. اما نوع پاسخ‌گیری از قرآن به این نیازها با آن نظام پایه‌ای که در تفسیر استنباطی داریم، فرق می‌کند و متدولوژی متفاوتی هم می‌خواهد. این که کسانی فکر می‌کنند همان‌طور که ما وارد نظام حقوق خانواده می‌شویم و از قرآن استنباط می‌کنیم، به همین شکل نیز می‌توانیم نظام خانواده و نظام اقتصادی را از قرآن استخراج کنیم، درست نیست. اینجا حتما نیازمند یک نوع استنتاج هستیم.

حال سؤال این است که این استنتاج چگونه رخ می‌دهد که می‌توانیم به قرآن هم ربط بدهیم که این نظام خانواده همان نظام مطلوب قرآن است. نظام اقتصادی همان نظام اقتصادی قرآن است. این مسأله به نوع متدولوژی‌ای بستگی دارد که انتخاب می‌کنیم. بدینسان، تفسیر استنتاجی از دریچه نیاز و پرسش‌ها روی

می‌دهد. شهید صدر در کتب «المدرسه القرآنیه» چنین منطقی را پیشنهاد می‌کند. این منطق فهم با منطق فهم نوع اول استنباطی متفاوت است و یک گام جدید در فهم قرآن است؛

پ. در حوزه سوم از عینیت‌ها سراغ قرآن می‌رویم. دیگر پرسش این نیست که مجموعه‌ای از سؤالات داریم. پرسش این است که قرآن برای زندگی امروز، حیات باطنی، تعاملات بیرونی اخلاقی و نظام خانوادگی، مواجه شدن با دنیای مدرن و ... چه مدل و برنامه‌ای دارد. این سؤال از سنخ دیگری است و نوع پاسخ و متدولوژی برگزیده نیز با دو لایه قبل متفاوت است.

به طور کلی، این شاخص در لایه استنباطی «متن‌محور»، در لایه استنتاجی «پرسش‌محور یا نیاز محور» و در حوزه استنباطی «عینیت‌محور» است.

۲,۳. شاخص دوم

الف. در تفسیر استنباطی، تأکید بیشتر بر معانی و دلالت‌های مطابقه متن است؛

ب. در تفسیر استنتاجی بیشتر به دنبال معانی التزامی متن هستیم. یعنی نقطه تمرکز، روی معانی التزامی است؛

پ. در حوزه تفسیر استنباطی دنبال نوعی حالت عملی هستیم. اعتقاد بر این است که متون نوع دیگری از دلالت دارند که می‌توان آن را دلالت عملی نام گذاری نمود. به این مفهوم که متون در فرای معنای مستقیم و اشارتی خود، ما را به نوعی از واقعیت عینی راهنمایی می‌کنند. متون به ما می‌گویند ما در عینیت و واقعیت چه چیزی را می‌بینیم و مطلوب ما در بستر عینیت و واقعیت چیست. این دلالت‌های عملی و عینی، یک منطق دیگری برای فهم می‌خواهد که غیر از منطق دلالت متعارف و التزامی است. به تعبیری دیگر، ما در دلالت عملی دنبال آن معانی مجسم بیرونی هستیم.

۳,۳. شاخص سوم

شاخص سوم برای فرق‌گذاری این سه نوع تفسیر این است که در تفسیر استنباطی، ما معناهای هسته‌ای را دنبال می‌کنیم. در تفسیر استنتاجی معناهای ارتباطی را دنبال می‌کنیم و در حوزه تفسیر استنباطی، دنبال معنای واقعی و یا عینی هستیم. این سه گونه معنای متن است.

در معنای هسته‌ای، ما یک روش در اصول سنتی داریم و به‌طور تقریبی مشابه آن چیزی است که در حوزه سمیتیک و زبان‌شناسی مطرح می‌شود. برای مثال در حوزه سمیتیک گفته می‌شود که هر متنی یک واژه کانونی و واژه‌های وابسته دارد. معناشناسی دنبال این است که بگوید در درون متنی مانند قرآن کریم یا در یک حوزه‌ای از قرآن کریم چه واژه‌هایی داریم و چه معنایی حول این واژه قرار دارند. برای مثال واژه کانونی «الله» در قرآن مهم است. در کنار این واژه، می‌توان به واژگان دیگری دست یافت که کلیدی هستند مثل واژه ایمان. سیستم و فرآیند معناشناسی درصدد این است که معنای هسته‌ای را نشان دهد. تمام این سیستم و فرآیند معناشناسی معنای هسته‌ای متن را به ما نشان می‌دهد که این متن در مواجهه با مخاطب، به دنبال این است که

این مفاهیم را در ذهن مخاطب بنشانند و جهان‌بینی مخاطبان را از طریق این متن تغییر دهد. قرآن کریم در نظام جاهلیت قرار گرفته که مجموعه آن، باورهای انسان‌های جاهل را با تغییر دادن نقاط حساسیت معنای تغییر می‌دهد. الله، در بستر قرآن برجسته می‌شود تا پایه‌های نظام شرک تغییر کند و انسان جاهلی به انسان الهی تبدیل می‌شود. این همان معنای هسته‌ای متن است.

۴. منطق کشف و فهم معنا

در کنار معنای هسته‌ای، یک معنای ارتباطی در متن‌ها وجود دارد که معناشناسی مصطلح نمی‌تواند آن را کشف کند و به دنبال آن نیست. وقتی فردی به دنبال قرآن کریم می‌رود و درصدد کشف ارتباط دستگاه‌های مختلف و ارتباط مفاهیم مختلف است؛ در این صورت از معنای متن فراتر رفته و به دنبال این است که بداند قرآن کریم در یک نگاه کلان معرفتی، چگونه میان انسان، خدا و طبیعت، روح و ملائک و نظام کارگزاری عالم ارتباط برقرار می‌کند. دریافت این ارتباط، عهده معناشناسی بر نمی‌آید و نیازمند تفسیر دیگری است. چگونه می‌شود معنای ارتباطی به دست آورد.

امروزه طریق تفسیر معنای ارتباطی، ذوق است. گویا که این لایه از متن رها بوده و در اختیار ماست. به صورت بشری و نسبی می‌گوییم نمی‌توان قرآن را در هر نوع متنی حمل کرد. نه تنها متن قرآن بلکه هر متن مادر و منسجمی این ویژگی را داراست. متون فراتر از معنای ارتباطی یک معنای واقعی دارند. همیشه متن‌های اصیل به معنای واقعی، بیشترین نقطه تمرکز را دارند و این چیزی است که ما در روش‌های تفسیری خود متوجه آن نمی‌شویم.

سؤال اینگونه خواهد بود که وقتی قرآن در یک فضای ظلمت جاهلی نازل شد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای چه آمده است؟

اگر بخواهیم مقاصدی به قرآن نگاه کنیم، قرآن آمده است تا تنها یک مجموعه از معارف را پیش رو قرار داده و مجموعه‌ای از احساسات را ایجاد کند؛ و یا این که هدف آن، ایجاد تحول در واقعیت انسان و جامعه انسانی است. آنچه که قرآن به آن، «رشد» می‌گوید، در زبان امروزه، تحول و توسعه نام دارد. مقصد معنایی قرآن، اتفاقی است که قرار است در خارج از حیات ذهنی انسان، اتفاق بیفتد. نوع نگرش، گرایش و کنش‌های فردی و اجتماعی باید تغییر یابد. این همان واقعیت زندگی است. بر این اساس، سؤال این است که آیا در درون قرآن، مقصود وجود دارد یا خیر؛ و سؤال دوم این که اگر آن چیزی که قرار است در بیرون اتفاق بیفتد، منطبق تحول و رشد بر آن حاکم است، تغییر و تحول دارد یا خیر. انسان امروز با انسان هزار سال پیش تا انسان پنج هزار سال پیش، از نظر تحول، متفاوت است. یکی از دلایل نبوت‌ها، همین تغییر و تحول بشر در ابعاد مختلف است. اگر این واقعه بیرونی زندگی مقصود است و اگر این واقعیت در حال تحول است، سؤال این است که قرآن چگونه با این واقعیت ارتباط معنایی پیدا می‌کند؟

امروزه در پاسخ به این قبیل سؤالات، رویکردهای مختلفی بین محققان و اندیشمندان در جهان اسلام وجود دارد. عده‌ای معتقدند واقعیت‌های بیرون با متن ارتباطی ندارد. ممکن است شما یک فهمی داشته باشید که آن هم تطبیق است. برخی از فقها معتقدند که ابتدا احکام استخراج شوند و سپس به دست یک موضوع-شناس و متخصص بیرونی داده شود تا مدل و الگویی را ارائه کند.

این قلم، به این قرائت قائل نیست و معتقد است که قرآن کریم برای آن نقطه هدف و نقطه بیرونی، نظر دارد. این نظر به این معناست که به طور قطع معنایی را نیز القا کرده است که استخراج این معنا اهمیت دارد. استخراج معنا، نیازمند یک متدولوژی است. این همان «تفسیر استنباطی» است؛ یعنی قرآن دنبال تطبیق آن معنا در بیرون و عینیت است. البته این مقوله، با یک روش‌شناسی معمولی به دست نمی‌آید و به منطق فهم دلالت‌های عملی و عینی قرآن کریم نیازمند است.

در گفتار اول که معنای متن، هسته‌ای یا استنباطی است، آن چیزی که به دست می‌آید، همان نظام مفاهیم است. حاصل تفسیر استنباطی این است که با شناخت دقیق معانی قرآنی به دست می‌آید. معنا در اینجا اعم از تصور و تصدیق است؛ یعنی آن حقایق معنایی که قرآن در عرصه‌های مختلف عرضه می‌کند. برای مثال وقتی وارد عرصه‌ی خداشناسی می‌شویم، حقایق و مفاهیمی که قرآن در این عرصه، عرضه می‌کند؛ عنصر، معانی و مفاهیم اساسی این حوزه است. نظام مفاهیم، حاصل استنباطی است. تفسیر استنباطی نه تنها باید کلیدواژه‌ها را از قرآن به ما بدهد، بلکه باید بتواند ارتباط میان معانی را با همدیگر پیش رو قرار دهد.

در هر سه دستگاه تفسیری، نگرش سیستمی وجود دارد. یکی از مبانی فراتفسیر یا فلسفه تفسیر این است که هیچ چیز را بدون نگاه دستگاه‌مند نمی‌توان شناخت. متن‌هایی که گویی به گونه‌ای درهم تنیده‌اند. از همین اینجاست که از مفسران خواسته می‌شود زمانی که درصدد عرضه یک معنای معرفتی هستند، این معرفت بایستی با معرفت‌های دیگر نیز در ارتباط باشد. از این مقوله به نظام مفاهیم تعبیر می‌شود تا از گفتار دوم مجزا شود. در واقع در تفسیر استنتاجی، به دنبال کشف نظام معارف هستیم و نه نظام مفاهیم و معانی. در تفسیر استنتاجی دنبال معنای ارتباطی هستیم؛ اما کافی نیست که بدانیم قرآن کریم برای مثال در حوزه خانواده، بیست اصل مهم دارد و چگونه این اصول را کنار هم قرار می‌دهد؛ بلکه فراتر، باید به دنبال این باشیم که مجموعه نظام خانواده چگونه با نظام‌های دیگری چون نظام اقتصادی، اخلاقی، اجتماعی و... پیوند می‌خورد.^۱

^۱. در کتاب «درآمدی بر الگوی جامع شخصیت زن» به این نکته به طور مفصل پرداخت شده است. برای مثال اگر نظام اخلاقی قرآنی فهم نشود، در نظام خانواده به مشکل خواهیم خورد. یکی از خطاهای موجود در حوزه مباحث خانواده این است که نظام معارف به صورت سیستمی دیده نمی‌شود.

نتیجه این است که تفسیر استنتاجی به دست آوردن نظام معارف هم به صورت گفتاری و هم به صورت کلان است. در این مرحله، به نظام سؤالات نیاز داریم. بازشناسی نظام‌های معارفی همیشه با یک پرسش‌های بیرونی همراه است.

در حوزه تفسیر استبطاقی به دنبال نظام‌های عملی و کاربردی هستیم. در حقیقت، از حوزه عینیت و چالش‌های عقلی زندگی به سراغ قرآن می‌رویم، و از قرآن می‌خواهیم که معنای مورد نظر خود را در باب زندگی ارائه دهد. برخی از اندیشمندان بین دو حوزه «نظام‌شناسی» و «نظام‌سازی» خلط می‌کنند. ما در یک حوزه به دنبال نظام‌شناسی قرآنی هستیم؛ به این مفهوم که قرآن چه دستگاه معرفتی ارائه می‌کند؛ این دستگاه معرفتی ممکن است متناسب با پرسش‌ها، متفاوت باشد؛ اما هسته و جوهره آن، واحد است. در حوزه نظام‌سازی، به دنبال ساختن الگوها و مدل‌هایی هستیم که تشخیص می‌دهیم قرآن کریم متناسب با نیازهای واقعی انسان و جامعه، الگو را پیشنهاد می‌دهد. فرض کنید که نظام معارف اقتصادی قرآن را استخراج کردیم. اگر بخواهیم برای ایران ۱۴۰۰ هم مدل اقتصادی بدهیم، چنین مدلی در قرآن وجود دارد؛ به عبارت دیگر، قرآن کریم برای زندگی انسان در ایران ۱۴۰۰ برنامه دارد. اما برای برای ساختن این مدل و یا یک مدل عینی و واقعی، فرآیندی باید طی شود و نیازمند دانش خاصی است. حوزه فهم قرآنی این مدل باید در روش‌شناسی استبطاقی دیده شود. بنابراین، از نظر محصول هم ما با سه محصول متفاوت روبرو هستیم. حال سؤال این است این سه محصول چگونه با یکدیگر مرتبط هستند؟

خلاصه بحث این است که تا نظام معنایی قرآن استکشاف نشود، نظام معارف قرآن به دست نمی‌آید و تا نظام معارف قرآن استنباط نشود، نظام‌های عملی و عینی قابل مدل‌سازی نیستند. به تعبیر دیگر، مدل‌ها و الگوهای عینی، برخاسته از نظام معارف هستند و البته یک فرآیند کاملاً عملیاتی علمی؛ نظام معارف نیز، برخاسته از آن نظام معارف هسته‌ای هستند البته با یک فرق معرفت‌شناسی که در اینجا رخ می‌دهد.

بحث اصلی آن است که اگر قرار بر تفسیر تمدنی از قرآن است، این تفسیر در هر سه لایه حضور دارد. به این معنا که قرآن را به معنای گفتار تمدن‌سازی بدانیم (تمدن به معنای بسترسازی برای حیات واقعی یک انسان است). اگر لایه سوم در تفسیر تمدنی اتفاق نیفتد، تفسیر واقعی قرآن مشخص نخواهد بود و مشکل تاریخ فهم قرآن پیش رو می‌آید. باید دید قرآن برای ساخت تمدن برای ایجاد یک ساختار واقعی و به تعبیر این قلم، معنای مقصدی چه برنامه و الگویی دارد؟

تفسیر واقعی تمدن، توجه به هر سه لایه معنایی‌ست. اگر تفسیری به نقطه سوم نرسیده باشد، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ برای مثال المنار که یکی از تفاسیر تمدنی و علم‌گرای مدرن است، امروز به یک بستی برای انفجار تبدیل شده است. به تعبیر دیگری اگر تفسیر تمدنی از لایه دوم به لایه سوم عبور نکند و بخواهد منویات خودش را در لایه اول و دوم در واقعیت تطبیق کند، نوع الگوهای داعشی و نمونه داعشی تحقق پیدا می‌کند؛ چون زمان در حال تغییر است.

نگاه باید نگاه تمدنی باشد و باید بتوانیم مقصد قرآن را در هر جایی استخراج کنیم. البته به این معنا نیست که باب تفسیر به رأی باز شود. تعبیر استبطاقی و یا تفسیر حقیقی جامع تمدنی، برای جلوگیری از همین برداشت‌هاست. این نگاه، دو مخاطره را بر تفسیر روزآمد و عملی می‌شناسد و آن‌ها را رد می‌کند:

۱. افرادی که درصدد هستند تا با تفسیر معنایی یا تفسیر استنباطی یا استنتاجی متن به الگوها و نمونه‌های قرآنی بدون یک متدولوژی در تفسیر استبطاقی به عینیت برسند. دین این نوع رویکرد را نمی‌پذیرد و معتقد است قرآن باید در عینیت جریان یابد؛ «یجری کما یجری الی شمس و القمر». ماندن در یک لایه معنایی و تلقی گذشته‌گرا کردن از یک معنا، خلاف مقصد قرآن است.

۲. کسانی که می‌گویند جریان عینیت در حال تحول بوده و زمان و مکان در حال تغییر است و امکان این‌که بتوانیم معانی قرآن را در عینیت وارد کنیم، وجود ندارد. بنابراین باید از قرآن تفسیری صورت بگیرد که با عینیت همراه باشد. این رویکرد نیز از منظر دین پذیرفتنی نیست.

سخن از معنای تمدنی به این معناست که قرآن معنای مقاصدی، عملی و واقعی دارد. ما از دلالت عملی متن سخن می‌گوییم و این دلالت عملی باید متدولوژیک و روش‌مند باشد.

۵. متدولوژی هر کدام از این سه لایه

۱. در حوزه تفسیر استنباطی: نگاه معناشناسانه به متن با تمام اقتضائات آن وجود دارد و متدولوژی مناسب با معناشناسی می‌طلبد؛

۲. در حوزه تفسیر استنتاجی: متدولوژی ما متدولوژی نظام‌شناسی متن است نه نظام‌سازی. در این مرحله به دنبال پیدا کردن ارتباطات معنایی دقیق درون متن و ایجاد ارتباط در بیان از منظر مفسر هستیم؛

۳. در حوزه تفسیر استبطاقی: این حوزه به دنبال لوازم و استلزامات عملی مجموعه معارف و معانی متناسب با چالش‌ها، نیازها و پرسش‌های عینی و واقعی زمان و مکان است.

منظور از تفسیر تمدنی، برداشت و فهمی از قرآن است که مسیر تحول را به آن نقطه می‌رساند؛ در جایی که انسان مسلمان و مؤمنی است؛ جامعه، جامعه ایمانی است و کلیه مناسبات و نهادها در بروز و ظهور این حرکت فردی — اجتماعی هم در بستر تمدنی ظهور پیدا می‌کند.

تحول را اگر خیلی دقیق معنا نکنیم، خنثی است. تحول به چه سمت، برای چه. یعنی معنای هدفمند و جهت‌مندی را ندارد. به نظر من واژه تمدن این را بهتر می‌رساند.

در چارچوب کلی معتقدم تا ما این انقلاب معرفت‌شناسی را انجام ندهیم، همه آن پیکره‌های جزئی متناسب با نیازهای ما تغییر نمی‌کند. بارها گفتیم و دیگران نیز گفته‌اند که دانش غیر از حوزه معارف است و دانش‌ها را انسان‌ها می‌سازند؛ یک معرفت فقهی داریم و یک فقه داریم. فقه، استنباط عالمان از مجموعه منابع شریعت است. کلام، استنباط دانشمندان کلام است از مجموعه معارفی که در حوزه جهان‌بینی و جهان‌شناسی

دینی وجود دارد. اگر بپذیریم که دانش تاریخ‌مند است، برخلاف آن معارف حقیقی که در درون متن و عقل هست که اموری ثابت هستند. طبیعی است دانش‌هایی که در یک عصری تولید شده و به مناسبات انسانی، اجتماعی مرتبط نبوده است، نیازمند تحول هستند؛ سؤال اینجاست که چگونه و در چه فرآیندی. یعنی آیا ما می‌توانیم در حوزه دانش بنشینیم و همه چیز را از آغاز معماری کنیم و برای تک تک عناصر آن، گفتارنامه و مدل بدهیم. به نظر من این یک همکاری جمعی جامع عالمان را می‌خواهد و بایستی یک طرح کلان داشته باشیم. باید انتظار از خود و از جامعه علمی مان این باشد که فلسفه را دچار تحول کنیم. برای این بازخوانی به یک جنبش نخبگانی نیازمندیم. جنبش نخبگانی که با بستر واقعیت درگیر باشد؛ چون دانش در رفت و برگشت بین نخبگان و محیط عینی رخ می‌دهد. ما در نهایت باید به تغییر در زیر ساخت‌های دانش، متدولوژی، و نگاه همان چیزی که اتفاق افتاده برسیم. به هر حال فقه ما محصول تحولی است و کلام ما چند مرحله تحول گذرانده، ما در آستانه یک تحول هستیم و لاجرم باید آن را مدیریت کنیم.

قطعات این پازل را چگونه می‌توان تنظیم کرد؟ به نظر می‌رسد در اینجا باید مقداری استقرائی و خردنگر باشیم؛ یعنی به عالمان در رشته‌های مختلف آن، اصول کلی و چارچوب را حتما تأکید کنیم و توجه به این انقلاب معرفتی را هم متذکر شویم.

اگر ما مرجعیت قرآن را در حوزه تحول بپذیریم و بپذیریم که رخ‌نمود هر اتفاقی در جامعه مسلمانی، باید بر محور قرآن باشد، عقل و سنت، هر دو با منطق خاص خودشان، مدد می‌رسانند، ولی محوریت و مرجعیت قرآن است. قرآن آغازگر این سیر تحول تاریخی ما بوده و در تحول‌های بعدی هم قرآن است که باید این نقش را ایفا کند. سؤال این است که در فهم قرآن به عنوان یک مرجعیت معرفتی، به لحاظ متدولوژی، چه نقص‌هایی وجود دارد از این نقطه به بعد آسیب‌شناسی کنیم. ما می‌خواهیم در تفسیر استنباطی به این برسیم که قرآن برای امروز ما سخن دارد، ولی زبان از نوع زبان ما نیست و یک فرآیند زبان‌شناختی، معناشناختی و نظام‌سازی باید اتفاق بیفتد. اگر ما بتوانیم یک تقسیم کار انجام دهیم که حکیمان و نخبگان متفطن باشند که چه نقطه‌هایی را آسیب‌شناسی کنند و بسازند.

بحث ما این است که برای وضعیت موجود و و نیز هر حوزه‌ای که نیازمند یک وضعیت مطلوب هستیم، بایستی بر محوریت قرآن سخن گفت؛ ولی در گام بعد، عقلانیت، تجربه، سنت و سیره در خدمت این مدل قرار می‌گیرد و الگویی برای زیست در یکی از این حوزه‌ها به همه آن‌ها را می‌دهد. وقتی الگو را شناختیم و فهمیدیم که چگونه باید زندگی کرد، سؤال بعدی این است که برای رسیدن به وضعیت مطلوب چه باید کرد و این چه باید کرد، همان مدیریت تحول است. این‌که بشناسید به کجا می‌خواهید بروید، با این‌که منطق رسیدن چیست؛ دو حوزه دانشی و معرفتی لازم است که الان در دستگاه‌های ما مغفول است. یعنی از فقه رسالتی انتظار داریم که اصلاً وظیفه فقه نیست، یا از فلسفه چیزی را می‌خواهیم که فلسفه و متدولوژی توان آن را ندارد؛ از طرف دیگر دانش‌هایی لازم داریم که به آن‌ها توجه نداریم و فکر کردیم با فقه و فلسفه به دانش‌های

کاربردی هم می‌رسیم. حال آن‌که منطق عمل نیاز دارد. الگوها و مدل‌های ما برای تحول برنامه عمل نیستند. در اینجاست که از منطق تحول صحبت می‌شود؛ یعنی نقطه‌های مقطوع مشخص است؛ ولی وضعیت ما با وضعیت مطلوب فاصله زیادی دارد. ما نمی‌توانیم مناسبات را برای رسیدن به شاخص‌های مورد نظر تغییر دهیم و نیازمند منطق تحول هستیم و مدیریت عینی و عملی لازم است. ممکن است منطق و دانش وجود داشته باشد، ولی تیم مدیریتی یا نهادهای متناسبی که بتواند برنامه را اجرا کند، موجود نباشد.

ابزارهای مورد نیاز در تفسیر تنزیلی و تفسیر استنباطی در حد اولیه مطرح می‌شود که یکی از موارد نگاه تنزیلی به قرآن است. گاهی اوقات نگاه شأن نزولی یا اسباب نزولی به قرآن داریم؛ این نوع تفسیر برای ماقبل از نگاه تمدنی است. در تفسیر استنباطی، دال‌های درون متن مورد نظر است، وقتی که از تفسیر استنباطی وارد تفسیر استنتاجی شدیم، دال‌های برون متن مورد نظر است، در حوزه تفسیر استنباطی، دال‌های برون متن تأثیرگذار و نقش‌آفرین هستند. یکی از دال‌های برون متن، سیره پیامبر ﷺ و اهل بیت علیهم‌السلام در تطبیق آن و دیگری نگاه تنزیلی به قرآن کریم است. به تعبیر دیگر نزول قرآن در زمینه تطبیق به ما اصول می‌دهد و می‌گوید برای ایجاد تحول گام‌ها این اصول نیاز است. تفسیر تنزیلی نباید بریده از دال‌های برون متن باشد؛ زیرا اگر دال‌های برون متن نادیده گرفته شود، دوباره به تفاسیر استنتاجی بازمی‌گردیم. تفسیر تنزیلی هم برای تفسیر متن مهم است، ولی کارکرد مهم‌تر برنامه‌نگر دارد، که نادیده گرفته شده است.

آسیب این است که هرچه از دال‌های درون‌متنی به سمت برون‌متنی می‌رویم، حوزه تخصصی تنبه پیدا می‌کند و در تفسیر تطبیقی به یک تخصص نمی‌توانیم اکتفا کنیم و نیازمند کسانی هستیم که چندزبانه هستند؛ هم زبان متن را به خوبی می‌شناسند و هم زبان دال‌های متن را می‌شناسند. افرادی که در این حوزه ورود می‌کنند، باید پیش‌نیازهای مورد نیاز را داشته باشند. مشکل دیگر این است که تلاش نکردیم شرح صدری در حوزه روش‌شناسی تفسیر ایجاد کنیم. ظرفیت‌های روش‌شناسی تفسیری ما قابلیت‌های محدودی دارند. در نگاه‌های جدید به متن چه می‌شود کرد، مورد توجه نبوده است و کسانی وارد این حوزه شده‌اند که درصدد هستند التزام به متن را رها کنند و در قالب وحی الهی سخن خود را بیان کنند و کسانی که التزام به متن دارند، کم‌تر از روش‌شناسی‌های جدیدی استفاده کرده‌اند. نقد هم در عرصه متخصصان ورود به عرصه قرآن است و هم به نگاه روش‌شناسانه تفسیر قرآن کریم.

کتابنامه

سبحانی، محمدتقی (۱۳۸۵)، الگوی جامع شخصیت زن مسلمان، قم: دفتر مطالعات و تحقیقات زنان.
کرسی‌های نظریه پردازی و نقد اندیشه (۱۳۸۸)، بررسی نسبت عقل و وحی از منظر فلسفه و مکتب تفکیک، قم: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

سبحانی، محمدتقی (۱۳۹۳)، ظرفیت های دانش کلام در مطالعات تمدنی، نقد و نظر، سال نوزدهم، شماره ۳، صص ۱۸-۴.

امینی، علیرضا، سبحانی، محمدتقی (۱۳۸۱)، ساختار تولید و توسعه علوم دینی، شماره ۱۲، صص ۳۶-۵
سبحانی، محمدتقی (۱۳۷۴)، اجتهاد بر بنیان مصلحت اندیشی، آینه پژوهش، شماره ۳۶، صص ۶۲-۵۹.

